


کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران




۲۱۴ معزی
۲۱۱۹۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	تایخ	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع	ک-ع	۲۱۱۹۳۷
شماره اختصاصی (۲۱۴) از کتب اهدائی به کتابخانه		



۲۱۴ معزی
۲۱۱۹۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	تایخ	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع	ک-ع	۲۱۱۹۳۷
شماره اختصاصی (۲۱۴) از کتب اهدائی به کتابخانه		

غربت کرم گفته اند الزم مکانا فيه ما بين امليك ^{و كرم}
فاللبدر بين النجوم ابهى نور فوق الغصون ^{الطيب}
واينك ده وانك است که در غایت شهرت و طالع و چشم استعلا
از ارباب نوال و اصحاب جلال اعتدال حسته ترك است سوال قطع استعلا
نموده در دراز رخسار مائده عجبوت بقوت لا يموت كفايت كرمه بفتا
از قناعت و تنعم لذتكم حاصل نهم و بمنا بعدت جهال و مطاع و عزال
مدح خيال و قدح نبيل لقمم و الكون لزي پس الكون محل مشاق و در كتاب
مالا يطيق شوار و متعمر لاجل جمال و معتذر است تا قوت صبر كرم
ديگر چنگم كرم نباشد يا حقيق و رفيع شقيق و ليل و هلايقم ابر و وجه شقيق
چنين گفت كه پيچسته زمان يكسان و كشمه ماه و سال يك منوال نامه
هر چيزي لا اقتضا و زاني و لانتها و طبع ظلماني اصباح و زاني در بي
و سر ماي مجوز لا كرمي تو ز در قفاست كرم زاني توفيق و قفا لا سلكين
و در مسا مطلق موصول و طبعي شول بوصول موصول نيامد كرم است
و عزلت طفايد لا شخين على ضير و منغية لكي يقال
كزنا النفس مضطرب و ان ردت قفا في الزود منقصة
آه قدر و موسي قبل و الحضر كرمك محلا و اخبر قدر

لصالح

بقضا عاكس و محض خلاف قصصه كشم و رخسار عيني الكون بياض
از دي فض جوايب جاني بدلول اذ انعم الشاطان نعيم الزمان
فلان را خطي كرمات بدولت اقوال و زمان را سالي اناست بجل
مقاصد ارتهان است و الحمد لله الذي صرف الردي
والحمد لله الذي كشف الكرب و عهد لطيفت همايون و اغازده
ميهون شاه جلان و خسرو جهان داور باذل شهر يار عادل كهيد و غايت
و متغيات خيال دور و نعيم و ترك و تاجيك بدجج حصول و مرقبول
موصول آمد خاطر اقدوده و طبع پيچسته درسا على طلب
و كرامت شب را بر روز و روز لا شب ميرسانيد و مثل ما اشتاد
العسل من اختيار الكسل را چون خلوت شيرين كامي فراموش
ضمير و محو خاطر داشت كتون مستفاد نشاط و زمان انبساط
اذا ضايق امرا و تعذر مطلب فحسد اليه العالمين ^{سطح} مباح
صغير و كبري و غني و فقير از جهه بجد و احسان بجد و عدل شال
و كرم كافل در را ي باذل و شهر يار عادل پيچسته در سطوت و سورت
و سورت اينك ده و انك سال زمان ادر كمال است نزلون
و ملال طبع بلاغت نرمان و كلك فصاحت بنيا را مستفاد

زبد و محو و خسرو و مضمون زبور و ديمشاه القايم الذي مال
تعظيم رواقه اعناق ملوك الافاق و ازال تراب
اقدامه علة تزيق عن الاحدق سلاحه دفع النار
عن طريق و سلاحه منع الشارب عن الرقيق رفعت
اعلامه مرتبة الاحرار و وضعت اسيافه منزلت
الراحة مقرونة براحتة و السباب ما تمونه بسيا
السدادة مع صداقته توام و الشناعة بشانته نظم
و اعظم السلاطين و اشرف الخواقين ظله الله في الارضين
السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان ابوالمكارم و الاجلال و الظفر السلطان
محدث غازي شاه ايران كرموز عدل او شاد كرمي
لا زال بوهقة المقتول و عدوه مقتولا و حسامه على
قرب رقاب حسوده مغمود ان خسرو و كيهان
جهانين كرموز جهان تاج ربا ملك سنانست لزيدي
كسره صغير است و كبر است از عدل و سوده زمين است زما

كه در طريف اعلام و انشاء عجب كرمش اضطرار و اعشا و انوار عجب كرمش
خجلت ده و عهد مجيد و ابن عبيد آيد ابواب آمان و اقبال بر وجه ارباب و ليع
و از باز و بايع و مزاج اصحاب فاقت و نياز به نيل مقاصد و نفع مآرب
در از است اكيوم انجمرت الامال فنا و عدت و ادراك
العز اما تمناه تا ينجح زثير و مدار است كيدان و غير كرمه كرمات
و متابع و متالي از منه و انات مایل ظهور و حامل بروز ارباب فرخنده و ممتد
كه حاوي و متمم نعمت و جود است مقرون بتلك الساعات و مرمون
بهذه اللذات بهد لقت رادت الايام حسنا و بهجة اذا
اجيد الاسلام عهد مجد عهد خلافت همايون و زمان لطيفت
ميهون و اسلي جهان و خسرو ايلان ملاذ قياصه و تخلايق معاذ الكرم
و سلاطين داور تاج و نكين قهرمان ماء و الطين بهجت ابر و درمشت اشرا
ملياء احرار و جمع اخيار كرم مامل معطي مشول موله امان مائه اقبال
ساينه بدلان رحمت رحمان كهف اخاضل كرم امل زبد و كرماد
قدوه و احقاد قوت اسلام موله الهام جامي اخيار مامي اشرا
ناظم كيهان حارس ايران سيد ادين موشي ميدان بحر قوت
كان مروت آيت رحمت مظهر قدرت شهينشه كيهان شاه جهان

زبد و محو

که عاقبت ملک و خلافت بر عاقل از کرد و یا بدین امر کس دین را بخر کفشد
معاود گفت هیچ کس این سفر را نداند الا معاود گفت شرف از کردیان و
بلای کرد تا بوقت بر حازه سوار شده متعاقب یکدیگر کوفه روند و هر سه
خبر مرگ معاود را بیک طرف بیان کنند پس در اول بیان از انجاعت
بگوید در آمده خلق از سوال کردند که از کجاست میر جلال که از اقامت و چون
حال معاود پرسیدند گفت وفات یافت در وعده که فرشته الهی در باب
تجهر و توفان لایس کرد و بعد از اولی بلا مرگت امیر المومنین سر زنده بود
از نظر بر آن حکایت آنحضرت بدان سخن گفتند آنحضرتی و در روز دیگر که
از آن راه نفر رسیده بهمان طریق خبر مرگ معاود را بطریق اولی و کوه اولی
نیز خدمت شد و ولایت بنده برداشت آنحضرت کذب و دروغ روز
سوم مخفی داشت بشهر در آورده زبان بخبر مرگ معاود سر کشید از آن
گفتند امیر المومنین هم این خبر بجهت او از سر رسیده است بد که راست باشد
آنحضرت فرمود که معاود بنمیدر حق کشته شد این ملا شاه و لیس را که
هم کرده است بخاس ترلف چه درود آورد یعنی که تا محاسن من خراب
سرسن را بکن کرد و معاود بنمیدر چون این سخن معاود رسید بدلتور
و انا قبیح در طلب راست سخن و ان همه را بخیر اموال و اظفار

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

که در سال اول کوفته و در روز چهارم در میان او مرده و سال بعد
 لقب طبیب شد و بعد از دران باب از مرغان در میان طبیبان کوفته و در
 آفتاب که بر درخت کوفته بودند چون خواست که اصبع خویش را از آن مرغان
 آورد نتوانست و گفتش و مرمره بعد از آن بسیار آن حلقه را میخواستند
 تا اصبع مرغان از آن قید برآید و بافت و بعد از چند ماه نظیر مرغان بر حلقه
 افتاد که بر درخت کوفته بودند و گفت که این مرغان که این اصبع تراست
 با حلقه که گفت من در آن افتاده ام پس گفت در آن حلقه دره نتوانست که برآید
 آورد و دستش در آن قید ماند و بعد مرغان را بشارت دادند که طبیب مرغان
 را دادند آنها بنابر این مرغان حاضر شدند و گفت و در میان مرغان انگوشت
 مرغان کوفته را برین بیدار از میان محمد بن عباس عبد الله بن عباس و
 بنحو اسان فرستاده ام راست شد که داده ام بواسطه آنکه میان امرای مرغان
 نفاق راه یافته بدین که یکدیگر شغل گشته اند و هر خروج کرده قوت گرفت و بعد از
 تسخیر خویش قبیله شب طایار است و خرق و غلبه و شک و فرستاده و تحفه
 بمرغان شاهانه در آن دیار قیام فرموده و مرغان کوفته را بر سر و کسب متعین کردند
 و بخت و احوال مرغان و اخبار را در میان او برسان گشت و مرغان کوفته
 خالک آمد و چون محمد بن سید عامر بن سید و مرغان را که با حکم مرغان

بعد از آنکه در ولایت آذربایجان بعد از مرگ و در برابر شخصیت جلالت
 قدس آن لشکر بسیار با امانت و ملاحظه و مراقبت عجز و خجسته
 و چون خبر توبه لشکر فرسان را بر ابراهیم رسید با برادران شخصی عبدالله سفاح و ابو نصر
 منصور و انار عام و شخصی که شفاقت در راه قاصد مروان با ولایت
 رسید پرسید که در میان شما سفاح کجاست ابراهیم گفت منم و قاصد حشامه که
 که مروان بیان کرده بعد از ابراهیم ندیده گفتم من بخاطر اجماع نزد ابراهیم
 ابراهیم گفت در حکم تو این نوشته اند که سفاح را بفرستند و من و ابوالکر
 ایم و ابراهیم برادرش عبدالله که سفاح را شتهار داشت و در حد حیات
 و قاصد مروان را رسانید و چون مروان سفاح و شخصی را قاصد و بسیار شغی
 که از هر قوم باطنی نیاورد و مر ابراهیم را در اینان نوره فکاهه ملاک ساخت
 و سفاح را برادرش که در سینه منیر او ملاحظه نمود و چون خود به این
 نزد مروان میرسد که حاکم عراقی لشکر بسیار جمع آورده و در حد حیات
 از آب و دریا عبور نموده و در این آب شسته که قاصد بخاطر این نزد ابراهیم و هم خبر
 میرسد و است و بگوید که در حد حیات و در حد حیات و در حد حیات
 رسید و از لشکر فرسان از آب کشته و اجماع از مردم این میرسد که در این آب
 آب فرو داده و خود جنگ در می گشتند و چون قاصد مروان و قاصد

امروزه

[illegible]

بر من حکمت متکلم شد من در فقه که امیرالمرنین میفرمود که اهل عراق را بطلان
یابد که از کون به قفسه لایب میفرستاد و اسامی خود بنویسد و چون نصیر
اسامی خود بنویشت با و او را در خلافت میطلبید که آن چهارگان با سید عطا
نزد در رفتند و در اوراق آن خطبه فرمود که شرشاد و حواری و صدار
نار و اگر خصم حاضر آمد امیران بر او تاج و غارت نمود و صواب آنست
که هر که در خدمت عتبه که گفت بر کس خدق از نو ناید چهره در دیده
ناید که آن مشغول گردد و درین باب اینها بسیار خطی رسید و چون خبر
فوت صفاح بن عبد اللہ بن عمار رسید که عا کشام بود و در خلافت کرده
صد هزار سوار را از بیعت کردند و ابو جعفر ابوالفضل علی بن حرب عم جعفر
فرستاد ابوالفضل دوازده روز با سپاه شام حرب کرده روز سیزدهم
عبد اللہ بن عمار رسید و شایسته منور گردید و ابو جعفر از بیعت عتبه
در بر جعفر عتبه بن عتبه فرستاد تا غنایم سپاه شام را بوسیله عتبه نصیر
نفس آن تنگ آمد و چون عتبه بدید که ابوالفضل رسید صاحب دین
او را بکشتن کرده گفت که نصیر خود را بکشتن تحریر کرد و گفت
بر کجانشین که عتبه گفت نصیر نکند و بدید و در کج خضم
یابد باید که از نو باشد و امیرالمرنین علی بن حرب خضم کا فیت و ابو جعفر
شیر عباس ابن عبد المطلیب که عبد اللہ ابن عمار را کت طبعه بود

و چون عطیہ بن حمزہ از آن مستفاد میگفتند ابوسلمه را و چون از ابوسلمه طلب می
بودند و ابوسلمه عبداللہ بن عباس را بیان میکرد و ستاده میخواستند
شناخت و چون عبداللہ بن عباس رسید باو جعفر پیغام داد که تمام خوارزمین
مردان و عجمین جمع کرده بوم ابوسلمه از میان برده است و ابوجعفر متعجب
شد و عطیہ بن حمزہ را از تعب ابوسلمه فرستاده پیغام داد که چون ولایت
تمام کنیز کنیز است و آنست چه بود که جز تو صلاحی آن ندارد که بکار
عم میخیزد و بعد نامه نوشته بگویند که اگر تو هیچ وجه برنگرد و عطیہ
بن عباس با ابوسلمه پیغام بگذارد و ابوسلمه در مدائن حاضر باشد
در کس از خوارزمین میگوید جز شما باو جعفر نموند و آنکه قصد ابوسلمه کند
و ابوسلمه حاضر جمع نمیشود و او رفت اما بعد از آن روز باو جعفر نقص خبر نقلید
فرمان داد و ابوجعفر در سنه صد و شصت و شش حکم شد و هفت و شصت و شصت
و در سال بعد و کمتر از این گفتند و در راه طبرستان و خمین و مایه و در منزل
بر میوفت بر سر جعفر و وفات یافت و در شش کیلومتر بر سر جعفر سلام داد
و بعد سال از سفاح بزرگتر بود و وفات او شد از اسامان مردود
و در سنه ثانی و ثانی در کما از تواریخ معتبره نظر رسید که نو بزرگتر از جعفر
سلیمان و ادب که که از امرای معتبره با ما است و بعد فرستاد و بعد و بعد و

گفته که سلیمان جلوسوار از شب طبعین مرده که گویدم او را بختیار مرصعان
باشند چون سلیمان بر جسد رسید همچنان دست تقدیر و طهارت بر او قرار داد
موسلمان حکایت نزد ابو جعفر مروی اند که بعضی سلیمان داشت که گفت که
سلیمان سلیمان را در جواب داشت که و یا تقدیر سلیمان و قلن السلطان تقدیرا
ابو جعفر علی جواب خوش آمد هزار مرد عرب نزد او نرسیده و همچنان علی علیه السلام
فرمود که **چون ابو جعفر تحت خلافت علی میرداخت**
اقتدار است دولت محمد بر او افتاد و چون اطراف حاکمات را مخصوص داشت
نیست هیچ اسلام و طواف مردوخیر الامم و در کتابی که او کرده است هیچ کس را
طعن نپزد و دوازده هزار پادشاه از او داخل داد و او نهضت شریفی
دارد و در راه با لشکران آمد آب رخ میدادند و چون عکسید ارباب حرم
عربی کردند که خانه کعبه از کثرت جامه ها گران شده نزدیک است که اگر آن شخص
چه از عهد رسول الله این غایت جامه در خانه پوشانیده اند و هنگام خواب بر او
رسم خنای آن که چنین می کنند جامه شیر در خانه پوشیده اند و بعد از آن را
که جامه ها در زیر زعفران است کردند و دست جامه زلفت خانه پوشانیده
و دیوار و جامه های زعفران بپند دند و چون بیدار می شد خرد و زبردت
آن ملکه طبعین علی علی داد و در وقت ملاحت بعد از نرسدگان احرا

در این سفر واقع شد که در قلم آورده بنوار دراز درم و ولایت از مسقط لایزاله
 و در زمان دولت اخطای بنظر واسوره بجنبه و بعد از اصلاح و دارا بکسره ایدایت
 جور و ظلم سد و ساخت **اولی مقصع** **تانی** عباد و مرد که مقصع مشهور بود
 از نوحسان و ما و راه از خروج کرده سبب ساختن در میان آورده و این مقصع
 مرد که تسبیح الوجه واحد العین ای نام و در بجاخت صورتش اطلاع بنایند چهره
 از اطلاع احمر ساخت در رو خوی یکسره و در صورت او اما گفته حاکم نوحسان مسلم
 این معال و بلوغ او در هر یک مقصع کرده آن سلطان از کوشش و کوشش
 از قلع او در شهر که او قلع بلوغ گویند تفسیر کنند و در علم بنده بهار نام داشت
 چنانکه برسان از خضر غریف تا آخر تابستان از طرف بلایا که در ولایت خجالت
 واقع بود و در صورت بدنی آرد که کوه و سنگ و در فرستاد بر تو هر وقت
 و حکم سوزنا که شد سبب استخوانه و خبر هر یک که از خبر و مرسل باستان بر آرد
 و بجا کشید و در هر کسند خایه و هر یک که می توان که دست کرد از خر و وار
 و بعد از آن از این بخش که این بلای سفید را که گویند تالافت او کرده مسلم این معال
 را که بدید و در هر مقصع چون دانست که قلعه سخنرا باشد این قلعه که بفرست
 که در یک کوه که در زمان و احب و در کاران و بخت و در خر و تالافت
 آورده که از خسته شد و تفرک و قلعه بلایا کرده این اسلام چون در قلعه که سفیدند

شده است عراق به دور خند صحنه ای در صدر اسلام داشت و نامش شام
ظاهر در اینست که چون حسن بن علی بن ابی طالب در عراق حاکم شد
مشموع فرمود که با همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
و این امیر مأمون رسید و با خند در وضع آن عمارت نشست و خند بر پیشانی
که سلام در آنست که کار از کار بر او برتر است و با سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
این معجزه را در دیگر شهرها نیز مشاهده کردند و چون خند رسید امام ابو موسی
در آنجا حاضر شد و با خند ملاقات کرد و خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد
آنحضرت بعد از آنکه امام ابو موسی را در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
پیوسته کرد و در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
که این امام را از آنجا فرستاد که امام را در آنجا ملاقات کند و با سلام کرد و با سلام کرد
اگر آنقدر از قبل این امر آشنایم که از آنجا فرستاد و با سلام کرد و با سلام کرد
ازین سخن نیز آشنایم که چون کار رسید به امام سر و خند بنده مأمون
فرمود که با همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
و در آنجا نشست و با همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
اول آنکه با همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
سپهر مأمون و همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند

اسود و بیایات و البته سر صحنه ای در صدر اسلام داشت و نامش شام
کرد که هر چه از میان ایشان و ملک شیعیه آن که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
گفتند که مأمون از دست خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
و مأمون از دست خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
چند از دست خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
بر سر رسید خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
امام رضا علیه السلام خود را در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
که حالات آنجا را مأمون بیان کرد و مأمون از دست خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد
و مأمون از دست خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
که مأمون از دست خند بر پیشانی که سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
اصحاب طاعت و طاعت را از آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
که فرزند رسول الله ص را در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
بر اهل عراق روانه شد و بعد از آنکه در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
گفتند که خند از آنجا فرستاد که امام را در آنجا ملاقات کند و با سلام کرد و با سلام کرد
آنکه از آنجا فرستاد که امام را در آنجا ملاقات کند و با سلام کرد و با سلام کرد

و اینها باشند حمام تا نزد خند رسید و خند خند کرد و خند کرد و خند کرد
که خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
خند و خند است و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
و اینها مأمون رسید و با خند ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
قالان بعضی مأمون را در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
از ایشان پرسید که چه کار کردید گفتند که با همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
و تو ما را در خلعت و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
که خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
تقریر رسانید و وزارت خود را با و تفویض کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
خطبه خود و چون فایده باری رسید علت جمع و با اهل عراق و خند کرد و خند کرد
عراقی شده و بعد از آنکه در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
سپهر و چون این خبر مأمون رسید فی الحال طیب خود را نزد
فرستاد و با همه اربابان و مردم که در آنجا بودند ملاقات بنمایند
که نهاده که بنده از برای حسن بن علی که اگر با بنده برای حسن بن علی
نهاده که در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد

بطریق رسید خاک بی هم قوی در چشم آفتاب کشیده آن سوزنا
نبوت و ولایت را انکسوزم لوده داد با جنت لای علی امید آورده
که مأمون را کل خوردن عادت شده و با سلام کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
حادی شده و چون حاجات بنمود و خند کرد و خند کرد و خند کرد و خند کرد
خود بنی توانست خند عاقبت جمعی از اهل عراقی مأمون را در آنجا ملاقات کرد و با سلام کرد و با سلام کرد
آنحضرت که گفتند که این رسول الله دست قدرت طیبان از میان
پرست که کشته اکنون وقت آنست که در بابی غایب فرماید
هر هلاک خواهد شد امام بر این مأمون رفت و فرمودی مأمون
تو با شاهی عاقل و داناتی و ملکی با بر صاحبانی و ملوک را غنیهای
جفا شده و هر چه غنی بودند خنود گردون و تبدیل آن قلا را سینه
برنا خودن کل غنیمت کن و بهمت بکن کار و دیگر گردان بگردی مأمون از
سخن امام متاثر شده و به شکرت غنیمت کرد و از این طبع شایسته یافت
با همه چون مأمون بغداد رسید فضل بن ربیع و ابراهیم بن محمدی
در زوایای اخفا خزیده اهل بغداد و بیستم استغالی استغالی نمود
و مأمون بغداد آمده که هر که از ابراهیم را نزد منی آنکه صد هزار قال
طلایا و دهم و هر که فضل را آورد صد هزار و مغانی قوی بوی انعام گتم

الکامل

[illegible][illegible][illegible][illegible]

و دولت و مضرت آثار رعایت حالت بغایت کوشید و اموال بسیار
تخت نشینی آورده اند و بغداد را بر وی هجوم ورزید و حسن بن زید را
تا ملک طبرستان که بالاجل الحقی مقلب بود و رسالی سی هزار اشغال طلب
زد آن تابو میفرستاد تا برین قاطعه قیمت نماید و غلام مقتصد بدین نام
تخت نشین بغداد بود این معنی را دست سالی آن اموال را گرفت و از مقتصد بود
که آن امر کرده گفت من شی بیش از آنست بخواریدم که اسبابی بر سر
مودی را دیدم در بالاجل سر نماز ایستاده و هیچ کسی آن را نشناخت
پیش او بکنده و بکلام نازداد و پیش رفته سلام کردم و بخواه اودست
سوی جلد را زار کرده تا مست آب در کف دست او میخشد و من دست
برآدم آب میست و خود را و آن گشت برین آنگاه افغان بود ای گفت ای
بیگل یا ردار و این زمین را بکن من آن بیگل یا ردار گشته چون بیگل
رو زمین زدم فرمود ایستاسی گفت لا والله فرمودم علی بن ابی طالب
و بعد در بیگل که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بمی لطف تو آمد
و حشر ب ام حرافت تو متعلق گردد یا بد که اولاد ام ایاز زاری
و فرزان خوار و صیت کنی تا بر این ای ایشان اقدام نمایند با مقتصد
بعد از آنکه حاکم کمالی ده ماه حکومت کرد در سن تسعین و مائین و
هجری

[illegible]

تا درین مکتبی متوجه شرق و غرب و مکتبی یوسف بن ابی الساج باشند
 بحرب او نامزد کند و چون میان ابو حیدر و یوسف اشتقاق قدیم بود و روی
 تو را ابو حیدر فرستاد که از سر راه من رجعت را تا خودی متوجه لایق نگردد و در
 الوقت زیاده از خدمت ولایا ابو حیدر نمود و چون روی یوسف بنام آمد
 ابو حیدر اندی حسید که یوسف چند کس از خدمت خود را کس ابو حیدر را
 آید که والله خدمت من تمام آنکه استغفار از زبان خود یافته است ای ابو حیدر
 خود را بپایانده است بچشم بیوت هر یکی از کیم خویش بدست شکاف و بی بی خود
 در سبغات انداخته بر روی کوبیدن با رسول گفت یوسف با و می که بدین گونه
 طبع بر زمان خدمت خود که بر تو نامزد و اشارت است که سبک سبک که او
 در غیبت است و در خدمت خود را با این ملک یوسف را یک بیک خود خواست
 و چون روز دیگر ملاقی و یقین رفت دادند سباه مکتبی و یقین یافتند
 و یوسف بدست ابو حیدر افتاد که در تمام مکتبی و امط بیک رفیق بود
 حج و سباه جان بچند و قتل با و اذاعه قاتلانی نهایت از انبی با کان و حج
 خدا ظهور یافت آنکه انکار با و را در انصاف نمود و کند کتاب عربین را و با
 زمان وراثت سباه علیان صیحر که در وقت ایشا بود و چون علم لدنی
 علوی را سباه علیان صیحر و سباه علیان در خدمت من خواند ملاطفت فرستاد

آنچه از او در آنکه بدو گویند که چون از اقصای حجرا که در آنجا بود و در آنجا
 چهار شایسته قوت و کرم شدن آن سقا شدند و در وقت از او صلوات شد
 آنجا که رسانید و گفتی در آنجا که شش و فانی است و در آنجا که
 بعد از آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بعد از آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 پس بر خلاف آنست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بعد از آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و شایسته و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 او در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و مقصدی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 مقصدی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 یکی از معارف حکایت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 محمد بن زکریا صاحب تاریخ و تقویم که در آنجا که در آنجا که
 گفت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

تکلمه و سبب قطار شده بود همه بدین پای دمی از بخت پیشین و بارانهای
آفتاب و استعدا غیب و طلاء و نقره بود و بر شمس شکر آرد و صند و قنوه
یا کرده بود و آن صند و قطار شمعون بود سحر و جیتی و دست خبیب و پیش
عماری می رود باز بنمای صریح بود و اوقات و آن قطار شمعون صریح
داشت که بر شکر آن که یکبار که ده بود و در قطارهای صریح بود و پای
شکر آن افلاک و چون آن قطار پیدا و رسید طوی که در آن طوی بطل
بزار من مشکور شد و باقی اشیا را بر این قیاس باید کرد و در حالت
المتکلمه الله ابو العباس احمد بن محمد بن محمد بن علی
مردی به مقام بالا که چشم سفید بود و بعد از مقصد یکم و دوام
بر سر و صفات شکر و بر یکبار که ملاک شاه در آن اوان در بند و بعد از او
و مدت اختلاف شکر و جیتی و پنج ساله آسوی بود و فاش در شکر و جیتی
و در حکمت الله شکر الله ابو العباس احمد بن محمد بن علی بن محمد
جملاتی اشغروی پیش چشم سرخ و روی شکر شمس افراخ چنانی بود و در
مسو شد جمعی از خرم و دیان که از نقایای تابان با یک خرم این بنده و در
آرد با چنان افراخته و فاد کرد و مسو شد بنفش شکر که در آن حرف
کشید ملاک و در روزی که چشمن و خلوت بود و کام ضلیعه در آمده و در

[illegible]

که هر دو چهل است و بعد از خلافت آب می کشند باقی مانده را از زمین می کشند
مسحوق و کف نموده و رفع الشوائب بر حسن خلط و فساد تمام خلط های
شده و از آن ساخته و با یکدال و الا و مسحوق و زده بود و هم خلافت روانی
نداشت و بعد از فوت از غرض دیگر سلاطین سلجوقی را بعد از او راه
و مدت خلافتش هفت و چهار سال و سه ماه بود و در سنه تسع و هجین
و ثمانمائه متوفی شد و ذکر المستنصر بالله و یوسف بن مستنصر بالله
چون ابو و خلافت نشست خجوات و میراث بسیار دارا و بنظر او رسید و مدت
خلافت او یازده سال بوده و در سنه سبعین و ثمانمائه وفات یافت
و ذکر المستنصر بالله ابو الحسن بن علی بن محمد و بن رو که
خلیفه شد آب نیز از عمارت قتی بر دوش نهید و عطا و کین رضا و او احاطه
نده باشد که کم از او بزرگتر و بنا بر مستحقان رعایت و چون بد و هزار بار رسید
اجازت او خلافت طلب نماید مدت خلافت او نسال و شش ماه بود و در
وفات یافت و در زمان ستمی قطب الدین قبا که در امارت بود پای از دست
بیرون نماند و طریق عالم مسکوک کشی و خلیفه از غیبت و غیبت او نداشت
نایک و ز قبا در خلافت خلیفه الدین عطا که از خواص خلیفه بود یکبار خلیفه الدین
بنامه بداد خلافت برده قبا را بنا بر حسن خلافت و قصد آنکه که او را خلیفه

مستحق است تا در خلاص علم بدر اسلام تاجا جمع آمده کوفی بدی
که اندر دوشه نشان میداد خلیفه بر اوام رفته خود را بر دم نموده و بر زبان آورد
که ایها الکس قیام با ای نهاده خود بیرون نهال اکنون سوار از ما دمانش از
شما خلاصی که این سخن از خلیفه شنیدند روی بجهت قیامها زدند و لغات
راست معال نهاده قیامها را در احوال در خانه انداخت و چون خلیفه گفت
از غارت هیچ کس نگرفته شد و بواسطه کثرت غنائی که در کوه و خانه او جمع شده
بعد از محال بیرون آمدن داشت لا جریمه در در خانه را شکافت و بصوب کوفه
گرفت و در راه از رشتنکی پیچید و حاصلی بعد از چند سال از خانه او بیرون برد
که زبان از احصای آن عاجز است گویند که در کوهی بسیار داریت لطافت
او چنانچه ای که هر کس بعد از قضا حاجت بخواند دست دران زند و در کوهی
بزرگ مشبک از طلا و اسمعجل و عنبی دران خانه نهاده بود تا بوی بخاست
به نام قاضی و سدی از عقیق یک در خانه رفته هر در را بسته و در کوهی شای
خی کعبه اشرفی رفته در بان آوردن آسمان اقل شده و که در دم بوقوت
بر سر او نهاده آنچه میدیدند از خوشیهای همیکر گفتند در آن اشیا بمطبخ آمده
و بجهان آتش خفته بی افروان کیسجا را در یکی انداخته بر سر نهاده بیرون آمد
خلایق او را بدین هیات ندیده در خانه شدند و گفت من چیزی نمیکنم

بنیادی

بنا بر این و نیز بر تفریع بعضی قسم مساکن که بجهت الله و الله امر و منجی مقام
 و سلطانین ایام داغ بحیث و اختلاص امیر المؤمنین و حبیب و دارنده و مال
 بنشیند و مال بی سببی در و بسپا چنان مصروف میگرداند که اگر بخواهد
 فرماید ایشان را با شغال اعمال فرستیم بهم موجب ایشان این طایفه
 و هم غمرانه عامه را تفریع می حاصل آید مستقیم از غایت محبت مال حلال
 و فضلا این محرم را بر رازی و زکریا گذاشت این علحق می در اندک روزگار می
 خجسته بغداد را در اطراف متفرق گردانید و قصد داشتی نزد ملک و فساد
 نکند من بعد موجب سپاس چنان بغداد را اجتماع حکام این ولایت است
 حسن اعتقاد من نسبت به خود و متعلق و قطعه و اگر خان عظیم الشان
 این را از حد من نومی نایم که بغداد مستحق او شود بلکه در ادای این ملک
 و قبیله نهاده شود و اگر این علحق می کرده خواهد کرد و اگر بعد از گذشتن
 ملک و دیگر ارسال داشت ملک و خواستند و این محرم می که از غایت شفا احتیاج
 متوفی از حد طلبیده ملک و در درازنای فراموش و خواهی شورش که در
 بطلب داد که این علحق می شد و باب فساد اعتقاد من نسبت به مستقیم
 و اگر خان متوفی در محرم شد و او را فقیه آن شهر میگرداند چه و ضلع و کای
 و این مسئله که در حالت بی عین منتهای رسید و ملک و اگر خان در دست

فخسین و ستانه متوجه بغداد شدند و بچووان را با دوازده هزار سوار و دویست
روان ساخت و در آن ایام هر چند معارف امر خواستند که خلیفه را بکنایه
و صریح از خوار خفت بیدار سازند و قیام شد و چون خبر توحید ملک و خان اینها
رسید بی آنکه نام شده صورت حال عرض کرد و خلیفه با این طعنه مشورت نمود
و زیادت سپاه سوار را بر چند هزاره و یارای آنکه بجا نماندند اگر عورت
و اطفال را با هم خانه های ایشان را بستند باریان کنند و جمع کرد که چنانچه بچووان
و چون آمدن را بچو خلیفه بیعت مستصم ابو قحح الدین و ابو حماد الدین
با دوازده هزار سوار استقبال فرستاد و آن روز خیل در تواریج و دیرل بر حسیه
در یکدیگر افتاد و چون آن روز غالب از مغلوب بپیشت رفتند جنگ تمام کرد
یکدیگر کز قتل نمودند سپاه ستاد و این شب آب آب بیدار بارش کرد و غبار
و اطفال و اطفال ایشان را با دوازده هزار و پانصد نفر کشته و در روز دیگر اکثر
آن طایفه را سبیل فلان مرکز زدند و جمعی که از فرق شدن غفلت
شده بجهت بضرر دشمنان گذارند و فوق بحرف افتادند و این حماد الدین
با نفر جان از آن غرق با سبیل نجات کشید بغداد فرامید و خلیفه
آمدن او را معلوم کرد و از زبان بنگلر آنکه الله علیه علی سلاطین مجاهدین
گفته همچنان در مقام غفلت می بود و ملک بغداد رسید مستصم

165

سپهر بن شده بعد از ماه خلیفه از قبول ایام مجاریه و محاسره و ملول شدن آن
شهرت نموده و از این امر و خطاب داد که صلاحی داشت که ایوب را بیرون ببرد
ساخته و در زمانی بقدر یک نیم و سلسله مصالح را حرکت داده و محمد نواز
خان را چنگیز خان بچند خلیفه درجا باز و در محبت و او را هم عین خلیفه و سلسله
باز دیگر عقد خلافت و سلطنت انتظام داد و مستحکم بکلمات واهی او
فریفت شده باو بیام او بیکر و عهد الگویی و چندی کثیر از علویان و عباسیان و خلیلا
و علما و اعیان میان خوف و رجا از دولت بغداد بیرون آمدند و بی بارودی
هلاک و تزلزل و چون بدنگاه خان رسید او را با هر چه او بار داده باقی را موقوف
کرد و اینده و همان لحظه آن خلیفه را گردن زده لشکر را در دو گوش بفرستاد و بی منزل
و خوار آمدند و آنکه شکستگان آب جلد خون ناپاک و بدو میداد و خواران
بغداد باز از در و پشت قصد باز رسید و کسی باو نایم بخانه یکی از معارف
رفت و چهل فصل ضعیف قتل رسانید و آتش فرو و مصالحه غصب بنام او
که اسواق و محلات و سوره و قصور بغداد را پاک و بخت از آن مهاریت اندی
نماند **فصل** از رویه فتح علی بن ابی طالب و پیغمبر حق و ولایتان و روحی
خالی بی پیغمبر و بجای رطل جام محمدی و آن نهاد سندی و بجای
چنگ و نایب فی امان از امانت و از حق گوید که ایشان بدو نصیب **فصل** از

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

بعد وستی را و تعلیم کرد و علامت ملک و سستی را نشاند که از اسرار اهل
 مکه می دانست و بعد از شربت قوتی پیدا شد و زهره در شک تون دل در
 این مکتب افتاد و چون ارکان خدایش که بارگ جنگ داشت و می در و خجسته
 سازد و قریضه آواز می شنید که می بیند این تصور توان نمود و چون بازید و دیگر
 پادشاه را مقام تربیت علامت است بقول آن پادشاه عبارت نور و نور این
 و نور است که از درون خطاب و خطاب آورد و بیست و سه که در این
 آورده است و این که در کتاب این بدو قسمت است قیاسی سازد و از نور
 که در نور و ملک علامت سبب چه که از صفی از شاه متعلق ساخته این
 از صفی است بدو متعلق سازم از بد گفت ای پادشاه همان من بد که در صفی
 از شاه از شاه را داخل ساخته اما از شاه میگوید که مثل من تمام شد و نور
 مقصود ساخته و چون جواب خوش آمد قلم غفور و مجرب و پیرام که کشید
 حکایت آورده که بعد از ملک شعبی و الکبکی از افاضل زمان خود و رسالت
 فرستاد چون قیصر کمال فصاحت و بلاغت و قرأت و فضیلت و مناقب می آید و از
 کس تو جود است شعبی گفت انسان من شیخ و برین خیر قیصر و زبان را بد
 این نیمه هم زاد تو چند است گفت آخر چون در راه معرف شد قیصر گفت تو چند
 گفت و روزی که رسید که گوشتی خطاب از که در خط این روز می دانم

[illegible][illegible]

[illegible]

که در اقلین خیال نور پس بجای نثار و ایمنی خلقت خود موجود بود و خواست
زیرا که آن نثار را تلخ بجای نثار ندیدم اگر چه بگویم که تاب را نشان نیاورد
ران تلخی بهر نیک و بد زبان آدمیان بیچاره که باید تمام نثار آورده و بی نصیب
فصل در صفت انبیا و مقام انوار و قیاس انبیا
مقتضای الشفقه علی خلق الله و موجب من تواضع لله و تحفه الله
باشد تواضع و خوش خلقی و شفقت برندگان خدا نیست آدمی که اگر بخواهد با حق
و بار او بگوشی استحقاق بگوید که نیست بود و که یکی از علایق بخار مجلس براسا حیل
ایستاد و قطعیم خود به دست است به حیای او و چون آن عالم غم رفتن کرد که این
قدم او را شایسته خود را استحقاق را از رفتن که بهر چنین کنی که او در آن اقدام خود
بیست نور و مقام خود و ضلای امور و خلقت خود و یابید این جواب او که فضیلت
زیاده از آنست که در بیان آید در آن شب خواب وید که حضرت رسالت نثار با او
که یکی از علما این است مرا اگر ای و پیشی و جفت تمام او را شایسته کردی ما نیز به نثار
ملکات ما و اولاد و فرزندان را بهر یک کس از اولاد تو در آن دیشتم
محمد بن حسن الشیرازی که از فضیلت و جلال و جلالش با او و او را شایسته و داد و نذر
کرای او قیام خود و در پیش او و در آن وقت دعا گفته در بعضی حقیقت
مهر و مهر و نذر و نثار جواب داد که هر چه کنی تواضع را بلی کرده قابل و نالی

من پیروی کبابی تو باشد فداوم **و** آمد خیال ز شمشیر جان دکنم خنجر
 حقیقت بود و اینست که یکدیگر در رسد **و** محمدی گفت برین بدای
 برینای زرت و قدح شیر کا و صابو ساخت و محمدی آنرا خورد و گفت دیگر
 هم بدای خوب کوزه شواب آورده و پیاله آنرا محمدی درازید و گفت
 بیشناسی من یکبتم عرب کت با والله محمدی بر زبان آید که من از خدام
 خاص خلیفام عرب زبان بدعای او گوشوره و کاهه و دیگر نوی داد محمدی
 بعد از خنجر آن قدح گفت ملاشی شناسی عرب بر زبان راند که گوشتی از خدام
 خلیفام محمدی کت فی بلکه از امرای صحابا اختیار خلیفام عرب بر عا
 او مشغول شده گفت کلمه مرا بنویس و بنویس و بنویس و چون قدح
 سوم محمدی داد گفت ای اترجایی من معرفتی هست عرب حمله ای داد که آنرا
 از امرای خلیفه محمدی گفتند بنویس و بنویس عرب کوزه شراب از پیش
 برداشت خلیفه پیسید که چرا چنین کردی گفت کاسه اول که خوردی گفتی
 از خدام خلیفام و من قبول کردم و در قدح دوم بر زبان راندی که از امرای
 اویم و من او را بنویسم و بنویسم و بنویسم سوم و چهارم که من بنویسم
 اگر قدح دیگر بنویسم خلیفه کت که من رسول رب العالمین صلوات
 که دیگر شراب بخوردی بسیار بخندید و بعد از آن ای کابر و معارف

آوردند که مامون با یکی این کتف که قاضی شخصات مومناهای عوارض در وقت حق
که از کوهها را میگردانند مامون بسیار معرفت و محبت و افتاد و در وقت مراجعت
چنان اتفاق افتاد که مامون در آفتاب بسیار اندوختگی در سایه قاضی گفت
نمی آید و مومنین تو با جانب خود ناکسایات مامون جواب داد که مامون گفت
من در سایه تو بودم و تو در آفتاب بودی من خود را در سایه تو و تو در آفتاب
از من قضا میگردانیدی و باشد قاضی گفت همیشه ما در سایه جانب خلیفه ایم اگر
لطف در آفتاب و ایم عملی باشد مامون گفت آنچه از تو را تو از من بخواه آوردی ما من
از عهدالت میخوانم و نیاوردم **حکایت** آورده اند که لیل المومنین چنین بود
نور حق را می دیدند و بعضی از کودکان چیزی میخوردند چون آنحضرت را دیدند می گفتند
یا این رسول الله الخاسر را داریم که ما از انفاق برادر می و در اهل این طعام ما را مامون
نماند آنحضرت از ادب فرموده با ایشان طعام تناول نمود و آنحضرا فرمود شما را
بفرمایند آید ما من بزرگواران میباشیم که کودکان بفرمایند آن غرض میخوردند نبوت شما
و آنحضرت ایشان را میخوابانید و هر یک را شطرنج میفرمود **حکایت** در حدیث
مستطورات که نوبتی جمعی با ایشان شطرنج بازی کردند و خلیفه در میان آنها بود
بنظر او درآمد و چون خلیفه بفایده آن رسید بی متوجه آن خلیفه گفت از شما من
که بهمان جوانی هر یک است بهمان جوانم اما تو بفایده جسم و سفید و غنیمت

و جوانان با موضوع رسیده و در دست بر کرده با اینها و در وقت
که خطبه است خوفناک شد و همدی گفت لا باس الیک ایما را بهر خود
ببخشید و روز دیگر در مجلس خلافت نشسته با حضار و فرمان داد و او را
بان خطبه رسانید چون آن مجلس حشمت را ملاحظه نمود گفت اشک انگشت
صدا و قوا را از غایت الرابعه و الخامسة یعنی کلامی میدهم که
صادق کعبی که بر سر چهارم و پنجم از دعوی کوفی که عبارت از نبوت و الوهیت
مردی فرموده است و از مقام املا و ابی بعب دادند **حکایت** در آنست که
آورده اند که روزی وقت عصر حضرت مقدس بود که از ای ناز میبرد و میخیزد
و در شایه که دوکان حمام و انصار از بیگری که چون آن سو را دیدند سلام
بر او کردند و او از آن خلق که در محله پیش ایشان توقف نموده چون طفلان شنیدند
که امام حسین و امام حسن بر آن سو رسیده اند که قریبا با شرف آنحضرت قبول
زبان میکنند و پیدا شده که در میان آنرا راه توانستند و در لاجرم گفتند با رسول
کائنات بجهت آن حضرت تمام آرام در قیصه تصرف ایشان داده بعد از خطبه طالع
بجست و همی آورده آمد دید که دوکان که آن سو را آمده اند و دست در آغوش
اشواف زده اند و لعل با یک بر اینان زده است و عالم و نورانی بلبل خوشبارد
و دیگر که پیوسته است که ما خود را از این طفلان باز خرم بلبل زده میوزی چیده

دعوی

و گفته است با یک سید عالم چه میخواستند و او را که گفت ایضا و عوایی
چند گاه بعد از آنکه زبانت گفتندی با رسول الله رسول کن که کما بنا
ایشان داده زبونه زخم افکند آنی بوسف با عوایی چنان میخیزد و از جهت
معه و دعه و با عوایی بیکان بکون زبانت **فصل فی فضیلت علم**
و استغاثه عوایی شیوه احوار و بخت ابرار است
حکم برده باری خاتم و نور و دست بختا که خست بخت کنان تواند کرد و بخت
بختا که بخت بخت خودن قولاً و فعلاً و در قتل مجید آمده که این ابراهیم پاک
خاتم و از این ابراهیمین علی علیه السلام نقل است که فقال المکره فی الحیوة
حکایت در آنست که یوسفان بر سیدم بجا بودی که کلامی قریب از جمل آن کن
کتاب و چه خاک کمال ای هفتیه به با هر چه خوانده چه در زبان کن و چه
ساده ای فاشم همان ابراهیمین حسین بود و مطیع کانت اشترک کرد
داشت تا کلامه و در سبقت خطا شده است که بر سر آنحضرت رفعت بختا که بختا میخواست
از پیش آن آورده کرده و غلام از خوف و بیم بر توش شده گفت قال الله و انک
القیظ آن حضرت و بود که گفت غیظی غلام گفت قال القیظ من الناس
امام فرمود ترا از مال خود از آن که هم غلام گفت و الله تحب المحسن انما
چهار صد درم بخری بخرم تا بانی اسباب سعادت خود میا سازد و این ابراهیم

لخافان توت غریب نیست الله تعالی حکایت میخیزد رسالت **حکایت**
از شعبی نقل است که گفت من در خدمت عبد الله بن مروان بودم چهار بخت داشت
مخافه از من است بری تر که ادب واقع شده با او ایمن بنیامین بنیامین بنیامین
لذان فی احدی آله است اول آنکه چون اول از بختها و رسیدم که بخت ششم
بجواب داد که از شفا شقی و بخت ششم بخت ششم بودی که بخت ششم
گفتم چه فرمودی گفت ای شقی نه است که از بختها و بخت ششم بخت ششم
نمود و بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
ان گفت دلالت بر تعلیم میکرد گفت نه است که در پیش ایشان تعلیم فرمایند
که خطای میهمان که گفتم ابراهیمین بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
فرمود اما بخت ششم بخت ششم **حکایت** آورده اند که بر حضرت سید و بخت
سفاک و بی باک و ظالم و در جمیع مال و در جمیع مال و در جمیع مال و در جمیع مال
و میگریست و مردم را بگری می آورد و از دنیا و بخت ششم بخت ششم بخت ششم
تا از بسیار بگری و قلم و کاغذی بر سر سجاده گذاشته بود و چون سلام
میداد و ات و قلم برداشته بود از قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم
رسیده بود و آن کاغذ شمت میفرمود و علی الصباغ از قوت خطی می آورد و بخت ششم
که از نقول شعر او بود و این باب خطبه نقل کرده چنانکه کار توان ستاد و

کدامی

که در میان بخت عرفان سیر کرده بود و در جمیع کشتن عرفان از شدت برکت
آب از جنتا فاش و بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
و همان خطبه بر قتل خلافت امر کردن همین صورت داده و چون این خطبه را بخت ششم
ابو الزبیر را خطبه گفتند آنچه در حق گفت بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
و صورت بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
بن عبد الله که طالع فضل بن بختی بر بختی بود و بخت ششم بخت ششم بخت ششم
و صفای فضل که خود میخواست فلان را صد هزار در بخت ششم بخت ششم بخت ششم
فرمود صالح این خطبه را بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
که خطبی این خطبه مال تو بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
خطی صد هزار در بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
که تر و ده و همان روز صالح بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
زبان و در کرد و فرمود که این خطبه را بر او بخت ششم بخت ششم بخت ششم
تو نیز از این خطبه که بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
بر در کرده برداشته و بر صالح بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم
بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم بخت ششم

و چون مقام طاشی باطلی و ادبای جهان رسیده و حقیقت معلوم او می شود
و ادانی داشت فیض و هم حقیقت ایشان کس در مقام فرستاده اند و در شرف
طایفه عالم در قیام و نویند که هر که شرفی می بخشد و داشته باشد سیاق
در حقیقت که تواند بود و بعد از سال دیگر باقی عالم مردم قیامی شرفان
موی که طایفه و مقام بر روی و در حقیقت مقام آنها را در عالم فرستاد قیام
و چون در اول جایه می رسد و حقیقت که گفت این امری را امتحان کردم و اوقاف
در وسطه و نام انداخت انگاه فرمود که شرفان را از اقامت عقب باز دارند و مقام
بروند و چون آنها را رسیدند منادی که هر که شرفی می داده باشد بیاید و
خود را با راستا در سولان قیام ازین سخن تعجب شدند و مردم قیامی آمدند
و شرفان تعجب را در عید و **کتابت** در حقیقت این طایفه است که حقیقتی از قیام
چون شرفان حکایت کردند که اندکی می بینیم ناکاه بر قیام رسیده یکی از
رفقای او ابو الفخری آمد داشت هر طایفه بر قیام حقیقت و حکایت داشت
نای ما را از آن ابرام شیخ می کردیم و شبها که محل کوچ کردن شده شرفان
از جای می برخیزد و حکایت اینک مقام را با حقیقت که می شنیدیم و شنیدیم
رو بیکدیگر از زبان شده چون قیامی رسیده می دیدی این مقام را دیدیم که
شرفی و دست گرفته می آید و در هر یزد که ابو الفخری در میان شکایت طایفه را

کردیم شرفان را تعلیم می نمود و گفت می شنیدید در حقیقت جواب دیدم که فرمود
شرف ابو الفخری را بجهت یارانش که شرف می یافتند فرمود شرفی می بود
شرفان در قیام ادب که از قیام و اخلاق انسانی و حقیقت
مشران بازگشته بود نیست آورده اند که در قیام علی بن عیسی بن مانان باز
دارند و در هر یک که باز دارند دست داشت و آب می خورد و کاه می پوشید و زنده
و با او خطاب که ای بی ادب باز نفس خود را در عالمی راست و محسوس
و تو او را در دست داری و آب می خوری باز داشت ای امیر اگر دقتی در شرفان
باشم و نشنیده شوم و باز دست من باشد حکم گفت آن یکی که آن نگاه داد و آنکه
خود را با شرفان تا **کتابت** از اصحابی روایت که گفت نوبی ملازم
دارون از شرفان طلب می آمدند و ما من جاسوس می شدیم متعاقب جمعی می رسید
و من خود را که از شرفان روان شدند و با خود حکم را با سبب می دانند که در طلب
سایه می نمایند چون حقیقتی طلبه را رقم و بوی خود را می دانم و روان این خطه را
دیدم که در صف شرفان ایستاده و سرور پیش گرفته و کوهی در پیش رویشان
و صفی که شرفان را در شرفان گفت ای اصحابی این مقام را زاده ای و در آن
رای می کردیم و معنی من را دیده چه گفته است و بیرون چند نمونه از معنی آنکه حکایت
بر من ختم شده و اقامت جمیع اهل شرفان را می آید و او را می بیند و اصحابی گوید

گفتم بنای سخن شرفان که گفتی است اگر امیر از او خبری می آید که در میان
من او این نوبت نمی بینیم و دیگر کسی مثال این بی ادبی نکرد و فرمود
زخم را زبانه بخور چون الم از بیهوشی رسید آغاز آنکه که گفت ای اصحابی
روحی آید و در حقیقت که گفت نام فرمود که بخوان او قیامی و بوی مع
بنی عباس می آید و در هر که درون خوشحال شده و می آید و در هر که درون
گفت می آید که این صفی که گفت لا اله الا الله گفت می آید و در هر که
از من می آید که در آن خلاف فرایان او نام شاید که می آید و در هر که
از او نام می آید و در هر که از او نام می آید و در هر که از او نام می آید
بر او انداخته بر آستان خود را بر سریدم و درون از آن ادب خوشحال شده
که خلاف این امر از قیام و حقیقت قیامی می آید و در هر که از او نام می آید
تا شرفان من به سلامت اندازد و خلاف می آید و در آن در آن صفی می آید
آنکه از آن طایفه است **کتابت** آورده اند که در قیام معنی و ادب عالم
و این شرفان زاده او معنی این را در آن معنی او را می بینم که در آن مقام
تکلیف خود معنی جواب داد که چیزی می خورد و ام و چون از مجلس بیرون
رید و صاحب او را گرفته چاه از آن نول می خورد و در آن کباب و حقیقت
پیش من و از در معنی شکایت کرده منصرف گفت و معنی معنی معنی معنی معنی

چون معنی صادر کرد و در معنی را طایفه بر سرید که در روز و حقیقت را بر این کار
چون آنکه امیر او را تعلیم نموده بطعام تکلیف خود او جواب داد که چیزی می خورد
و اصحابی خوابی بی ادبیت همه بر خون طو که حکایت شرفان می شنیدند و بواسطه
و من او را ادب حکم می آید و یکی درین حرکت اقدام نماید و بعضی معنی از او
گروه از شرفان هذر سخنان **کتابت** آورده اند که نوبی بر سرید و حقیقت
آمده اظهار کرده گفت ما من را از این دو سو می آید و در هر که از او نام می آید
من می بینم که باعث این چیست و شنیده جواب داد که من را با هر که از امتحان
از ما من به شرفان نام می آید و حقیقت و در آن مقام می آید و از این خلاف این
بظهور می آید و در هر که از او نام می آید و در هر که از او نام می آید
یکی از این دو یکی پیش ما من روید و بگوید که شرفان گفت ای خالیم
هرگاه خلاف می آید و در هر که از او نام می آید و در هر که از او نام می آید
روان شده یکی حقیقت این رسیده و در قیام معنی و ادب عالم
گفت چون نوبت حقیقت خود رسد و در قیام معنی و ادب عالم
بر سرید و حقیقت این رسیده و در قیام معنی و ادب عالم
و ای که پیش از نهاده هر دو داشته چاه می آید و حقیقت ای فلک کرام
از من چیزی انصاف می کنی که موقوف بر نجات امیر و من است امید و ام

مردود و انداختن و ناپدید کردن و چون نوبت می رسد خدمت در کمال
شماره قلم و ریسمان مشخص شده و آن قلعه از خانه های جنبه و دروازه های
مخروطی ساخته شده که یک راه پیش می رود و آن گاه در دروازه ایستاده است و هم
توکل از رسیدن بقدر آن مایه است این یک توکل خیال از مساحت است
قاصد **شماره** بایست که مایه در اصل مقرب و با وجع کاه و این در فرجه ایست
چون از آنجا می آید که در یک چشمه که کوه اشغال آسمان و خوابگاه ملک
در مساحتی بود و در آنجا پادشاه رسیدیم و آن حصار را سطر معان دریم
و متفرکانه شب در شب است و می در شب که می رسیدیم و چون می توان در شب
می نمود و چند ملک را می می کردیم و با سبب استخوان قلعه می می کردیم و باقیم
نموده با نوبت با خود هضم می کردیم و در یک روز که یک باره نایب توکل
کرد که در کار و حضرت حضرت پروردگار کرده اسباب تقویت در ساله لشکر
بر مالک عراق و در آنجا نوبت روز دیگر علی الصبح فریاد لاله لاله
از این حصار را در فضلیه فرج و سالاداد کرد و چون در حقیقت حال استقامت
نمود معلوم شد که در این شب زلزله بود و قلع انجاسیده هجوم آب قلعه زمین فرو رفت
حکایت در وقت الصفا مسطور است که چون سلطان البیاض سلطان که
ولایت فارس و عراق فایز شده عزم کرمان نمود و از آنجا قاهره را در گذریم
تفاوت جزو

تفاوت جزو که شال و چون جوانی کرمان رسید تا در روز و در مساحت کف با
از این جهت بعضی مساحتی که از آنجا از روزی سبب با و شاه را در آنجا
بنگاه می شد و هم و امید می دارم که با و شاه قلم خود را در حرم می کشیده
بی ادبی را بعفو و امان می قایل فرمایند سلطان گفت از احتیاج جهت نوبت
نوبت احتیاج را در بود و از راه می این حیض می شود خبر اسان شد و از شایع
آب و خلوص بسیار میان دوی در تقصیر میان هم روی در انتظار را می امید
امروز سران لشکر حضرت سلطان رفت و صورت حال را می گفت بعضی سائید و ملک
جواب داد که تو کل بر کرم هم حضرت که می کشید و خبر خود را در سر بر نهاده
روی می کشید که گفت آن بنده که تو از عدم زلزله این میان ضایع می باشد و با
از این آبی می این ملک می کرد و با در احتیاج می گفت و آب از دهکان می بارید و میان حال
از روی در روی هوا پیدا شده با و در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
چون از این محوطه که در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
چون از این محوطه که در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
حکایت در وقت الصفا مسطور است که چون سلطان البیاض سلطان که
ولایت فارس و عراق فایز شده عزم کرمان نمود و از آنجا قاهره را در گذریم
تفاوت جزو

چون در مساحت کف با و چون جوانی کرمان رسید تا در روز و در مساحت کف با
از این جهت بعضی مساحتی که از آنجا از روزی سبب با و شاه را در آنجا
بنگاه می شد و هم و امید می دارم که با و شاه قلم خود را در حرم می کشیده
بی ادبی را بعفو و امان می قایل فرمایند سلطان گفت از احتیاج جهت نوبت
نوبت احتیاج را در بود و از راه می این حیض می شود خبر اسان شد و از شایع
آب و خلوص بسیار میان دوی در تقصیر میان هم روی در انتظار را می امید
امروز سران لشکر حضرت سلطان رفت و صورت حال را می گفت بعضی سائید و ملک
جواب داد که تو کل بر کرم هم حضرت که می کشید و خبر خود را در سر بر نهاده
روی می کشید که گفت آن بنده که تو از عدم زلزله این میان ضایع می باشد و با
از این آبی می این ملک می کرد و با در احتیاج می گفت و آب از دهکان می بارید و میان حال
از روی در روی هوا پیدا شده با و در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
چون از این محوطه که در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
چون از این محوطه که در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
حکایت در وقت الصفا مسطور است که چون سلطان البیاض سلطان که
ولایت فارس و عراق فایز شده عزم کرمان نمود و از آنجا قاهره را در گذریم
تفاوت جزو

چون در مساحت کف با و چون جوانی کرمان رسید تا در روز و در مساحت کف با
از این جهت بعضی مساحتی که از آنجا از روزی سبب با و شاه را در آنجا
بنگاه می شد و هم و امید می دارم که با و شاه قلم خود را در حرم می کشیده
بی ادبی را بعفو و امان می قایل فرمایند سلطان گفت از احتیاج جهت نوبت
نوبت احتیاج را در بود و از راه می این حیض می شود خبر اسان شد و از شایع
آب و خلوص بسیار میان دوی در تقصیر میان هم روی در انتظار را می امید
امروز سران لشکر حضرت سلطان رفت و صورت حال را می گفت بعضی سائید و ملک
جواب داد که تو کل بر کرم هم حضرت که می کشید و خبر خود را در سر بر نهاده
روی می کشید که گفت آن بنده که تو از عدم زلزله این میان ضایع می باشد و با
از این آبی می این ملک می کرد و با در احتیاج می گفت و آب از دهکان می بارید و میان حال
از روی در روی هوا پیدا شده با و در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
چون از این محوطه که در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
چون از این محوطه که در حضم می چنانچه که در این محوطه خود را در
حکایت در وقت الصفا مسطور است که چون سلطان البیاض سلطان که
ولایت فارس و عراق فایز شده عزم کرمان نمود و از آنجا قاهره را در گذریم
تفاوت جزو

خود او رفتند و در غایت آنکه در این میان بود و چون او فرمود که
چندین عتاب را بر یک بالش که باشد عجبی باقی بالش را بدین آفت
آنچه داده اند صد بار آن بیش است عجب را بر یک بالش که باشد عجبی
بهمین کی افتد و فرمود که بالش را بر یک عتاب و شش و اندک **حکایت**
مضی و اکل این آرد و در صحن مسق و اویست بالش را فرمود برات نشاند
و گفتات موقوف داشتند بنوهم که یکی از سوسای فرموده و یکی در آن وقت
شخص افتاد برات و نه که در فرمود که بسجده کنند و همان سبب رتبه
و هر روز صد بالش زیادت میفرمود تا بششصد بالش رسید آنکه امر او
بجاء و سئوال که بدین جهان هیچ چیز باقی نماند اندک اندک در آن
آورد و گفت که این سخن غلط است چه نام نیک و در کفر و ایمان باقی میماند و شکی
حقیقی من نشاید که بنمایید که در کفر و ایمان نیکو از من با کار با مذمتی
از سق من بچشم در متون می زند از به و سق و از هر دم میگوید که کفر و ایمان
بالش در هم یک بالش یکسانند و هر دو در الهی ششصد بالش را شخصی داده اند
فصل در فضیلت ضیافت که باعث ذکر جمیل و ثواب
جزایست آورده اند که در بیان مطلب نزد و کعبه از شرف فرستادن
مباحی زده است و حکمت و صلی آن محصلی و وکیل و کعبه کذاست و آن محصلی

و کعبه

و کعبه را بر یک بالش که باشد عجبی باقی بالش را بدین آفت
آنچه داده اند صد بار آن بیش است عجب را بر یک بالش که باشد عجبی
بهمین کی افتد و فرمود که بالش را بر یک عتاب و شش و اندک **حکایت**
مضی و اکل این آرد و در صحن مسق و اویست بالش را فرمود برات نشاند
و گفتات موقوف داشتند بنوهم که یکی از سوسای فرموده و یکی در آن وقت
شخص افتاد برات و نه که در فرمود که بسجده کنند و همان سبب رتبه
و هر روز صد بالش زیادت میفرمود تا بششصد بالش رسید آنکه امر او
بجاء و سئوال که بدین جهان هیچ چیز باقی نماند اندک اندک در آن
آورد و گفت که این سخن غلط است چه نام نیک و در کفر و ایمان باقی میماند و شکی
حقیقی من نشاید که بنمایید که در کفر و ایمان نیکو از من با کار با مذمتی
از سق من بچشم در متون می زند از به و سق و از هر دم میگوید که کفر و ایمان
بالش در هم یک بالش یکسانند و هر دو در الهی ششصد بالش را شخصی داده اند
فصل در فضیلت ضیافت که باعث ذکر جمیل و ثواب
جزایست آورده اند که در بیان مطلب نزد و کعبه از شرف فرستادن
مباحی زده است و حکمت و صلی آن محصلی و وکیل و کعبه کذاست و آن محصلی

و کعبه

و شش و اندک **حکایت** مضی و اکل این آرد و در صحن مسق و اویست بالش را فرمود برات نشاند
و گفتات موقوف داشتند بنوهم که یکی از سوسای فرموده و یکی در آن وقت
شخص افتاد برات و نه که در فرمود که بسجده کنند و همان سبب رتبه
و هر روز صد بالش زیادت میفرمود تا بششصد بالش رسید آنکه امر او
بجاء و سئوال که بدین جهان هیچ چیز باقی نماند اندک اندک در آن
آورد و گفت که این سخن غلط است چه نام نیک و در کفر و ایمان باقی میماند و شکی
حقیقی من نشاید که بنمایید که در کفر و ایمان نیکو از من با کار با مذمتی
از سق من بچشم در متون می زند از به و سق و از هر دم میگوید که کفر و ایمان
بالش در هم یک بالش یکسانند و هر دو در الهی ششصد بالش را شخصی داده اند
فصل در فضیلت ضیافت که باعث ذکر جمیل و ثواب
جزایست آورده اند که در بیان مطلب نزد و کعبه از شرف فرستادن
مباحی زده است و حکمت و صلی آن محصلی و وکیل و کعبه کذاست و آن محصلی

و کعبه

و شش و اندک **حکایت** مضی و اکل این آرد و در صحن مسق و اویست بالش را فرمود برات نشاند
و گفتات موقوف داشتند بنوهم که یکی از سوسای فرموده و یکی در آن وقت
شخص افتاد برات و نه که در فرمود که بسجده کنند و همان سبب رتبه
و هر روز صد بالش زیادت میفرمود تا بششصد بالش رسید آنکه امر او
بجاء و سئوال که بدین جهان هیچ چیز باقی نماند اندک اندک در آن
آورد و گفت که این سخن غلط است چه نام نیک و در کفر و ایمان باقی میماند و شکی
حقیقی من نشاید که بنمایید که در کفر و ایمان نیکو از من با کار با مذمتی
از سق من بچشم در متون می زند از به و سق و از هر دم میگوید که کفر و ایمان
بالش در هم یک بالش یکسانند و هر دو در الهی ششصد بالش را شخصی داده اند
فصل در فضیلت ضیافت که باعث ذکر جمیل و ثواب
جزایست آورده اند که در بیان مطلب نزد و کعبه از شرف فرستادن
مباحی زده است و حکمت و صلی آن محصلی و وکیل و کعبه کذاست و آن محصلی

و کعبه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

24

[illegible]

2321

[illegible]

۱۰۹

三

[illegible][illegible]

اصلی بود و هیچ رنجی نرسید و آب خورد و چون در میان شد روی
خود و لایم از اعالی احدین برآید و فاش شد از رنج بی در حرکت آمد و او
پاده پاده ساختند **شعر** چهل در غمتی روی آورده روی دلش سخت
علم بهار بی نیت کف و فصل عجب بی نعلت مال **فصل در نیت**
خست و دانات و در بعضی از خستیان و نیت
حافظ ابو و از جمل غزالی و نیت که او گفت و زی بر و یک سال از روز
در واق و بجای و میان بود و سخن مابد و دراز کشیده چهل انداختن و میان
شده ما بر خواستیم غلام را گفت که طعامی درازی بیار غلام کاسه شرب آورده
کز و سی لاف و در آن نیت بود و چون کاسه در پیش او نهاد قطعه نان در
آن ریخت و آب کرد و نیت که او گفت و این غرضی که رفت غلام بجا
که بنید را ختم بر سید که چهل غلام بر زبان آورده که آن من آن بود که تو با آن
رغبت تمامی چهل گفت که سرشین اعضاست و مجمع حواس و محل اساس و در او
روز و شب غرض غرضی با سطر است و چون که او کرد و رویا باشد و از این
تشبیه نمایند و یک لاف که او در وجه ظلم کرده ناقص است و اگر او نادره و ناقص است
نمودی من ترک آن تمام بر و و دیگر که انداخته بردار و بیا و غلام گفت جدا
که من نمیدانم که چنانچه کرده اگر دانستی یا و در چهل گفت جدا که انداخته

در فکر این باشد که در حق خود گفته که معلوم نیست که ما روزمانه ما بنابرین
خجسته و انکار دایره افکار و دیده باشد و من خود بر کار خلیفه نقل او دیده ام
خجسته گفته اند **شعر** از دانت خوشتر یک او و خست محض بای اسواد
حکایت آورده اند که در زمان بهرام گور حکمی بود که در فضل و حکمت بخانه
و در حالتی بزرگت نامه اهل زمانه چون ابراهیم او با بهرام گور گفتند بهرام
خواجه و در انتقام او کوشیده او را در هیچ علوم سواد روزگار و در خواست
تا و از دست خلیفه با و تقاضی فرمود تا از اندک در کرم و نازت شغلی خیار
همان که بخت او را بیا زمانیم با کجاست روزی او را طلبیده بخوان غلام
نشانند و حکیم در حضور پادشاه بیکم فریاد بران بر یکم تمام خورد و شمع و در یکم
بهرام با خجسته این همه حق نداده یک رنگ در حضور و چنین طعام بخورد
در غیبت من مال و آنچه سان خواهد خورد فریخ آن غریب و داده او را الضاحی و او
و تقریبات قاضی داده باز که اندید **فصل در مذمت اسراف**
آورده اند که نبی از نمای امامون شیعی در خلوت پیش خلیفه حکایتی چند می گفت در آن اثنا
بر زبان افکند و جوانی بود که از صاحبان بسیار زنت یک کسوت و پیر کار بود
و پیری داشت جوان چون شقاوتی اصل حلقه طلب بر خانه حیانتی از پیر اطلبیده گفت
ای جوان پدر مشت بسیار و تحمل زحمت اموالی بسیار جمع آوردم اکنون بی لک و لک

الحکام نویسد آن کاتب با که در قلاب ایستاده و در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده
حکایت او که از زبان غری و اقبال ایستاده و در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده
پادشاه افتاده گفت چرا صفت خود را که از آن دولت معروض کردی و از آن کار و بزرگی
چنان قصه خود را در صفحه نوشتی و بعضی با زبانی که در این دست و زبان کار و بزرگی
زبان بدعا گوید گفت در کتابی بنظر حق رسیده که هر کس که بکشت و در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده
باز در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده و در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده
و از این بستی و در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده و در محراب ایستاده و در قلاب ایستاده
و بنده در این زمان هیچ صاحب دولتی از پادشاه بزرگو نندیدم و عدلی که بر او احکام
صیغ صادق از لفظ مشرق بحالی بنیاده بنده این را که ادوی کشنده است بدو را
داده و با هم نام شام اقامت بنام و بعد از شام بنمای خود و هم عهد الدوله گفت
این سخن روشن شد اکنون وقت آنست که از حنیض قلت با وجع طالت کنی
کف قبول با وجع قبول برائی و او را هیچ خطیری خود و توبیخی فاخر و از

بيان فوج بعد الشدة وذكر فوج بعد العزم

[illegible]

انديشاك دودم چون بگيرد قطع كند چنانچه با مني همواره شده باسله حاج تمام
 شجاعت از او ظاهر ميكند چون بدان قتل رسيد كم در دوزخ راجا بختگاه
 انحصار شده خداوند از او گريز ناپذير و چون آمده سه ساله را گرفت و قتل
 مقامه بشي و قتل ميكند و تبع بفرماك افلاك افتاد و در قصد من كه نفقه و عجا
 و در حين مقامه با رفيق بود و در كودم بود و در هم بمضايقه تسليم مينمايد و ملاقات
 و انقيت خواهد رسيد همان بهر آنكه در جهان من منت نهي انقضی و هتايي
 بسته و كوشه انداخت و اموال و ملوك رسته روان شده و زوجه انحصار بسته
 افتاد و در دم و در آخر روز خيال كودم و چون بغايت تشنه بودم و در طلب آب
 بهر طرف پويان شدم چون شب را آمده نگاه از او را نشي و در دم بجان آنكه
 از او انقيت متوجه انظراف شدم چون تنهيك رسيدم اولاد الطاهر را و فر
 هوش با تشنه كشيده و زخميه پيون كنده چون نگاه كند همان دوزخ را دردم كه
 برهنه ساخته بهر بانك برين زده قصد قتل من كودني كه با دوزان خيمه بود و در
 كه كه او را انحصار كاشن تا بجاين او را زده و بچي خشك رسيد و او را برين زده
 چون خوليت تمام افلاك كودنه اولاد نشي و آمدن او غايت مهم و هر كس
 بهر حوت بحال انقضی آدم او را دردم كشته كه نشي و نصف اعضا و احشای او را خورده
 شكركي مقدم رسانيده ششفي او را بگرفت بشي از زن رفقه گفت آخر مرا شكست

روز دوشنبه از آنحضرت چون کاسه بخندان یکشت بر این اشکاف او را در
گرفته جمعی از زنان معصومان حاضر گشته و شهر را گفت آن بر این محبت با کسی باید کرد
توان نه را بیچاره معصومان بخانه بیرون آمده با جمعی که با آن بیچاره در رفت و رفت و رفت
شد که وجه ضیافت آنجا بدست آورد تاگاه سبکی از دیواره سینه در بر روی آن نشست
و آنجا از آستین بیرون آورده با و در آن نفاس بخورد که یکبار یکبار یکبار
خطا کرده و نام خود را بر خوان او نوشته یافت با قاصد گفت این بخور و آنرا بر
نوشته اند قاصد گفت بپرسم تو در دیوار و فایده یافت گفت ای قاصد ایضا و معصومان
و نقد و جنس موقوفه مانده است و در آن دیوار و با یکی از معصومان و معصومان
که در دیوار و بی محبت اموال را با او قدیم نمائید اکنون معصومان را از آنجا که
ببین و او به نفس نمائید و بجنبه باقی اسباب و جهات که باید نمود باید آنرا
قاصد گرفته او را با نام سرور ساخت و اسبابی که میباید که بدین وقت آنرا
بصرف آورده شد منتظر این آلاء مباحثه آنرا که کار تو از آنجا که منتظر است

طاعت اور اتوبندہ وارے برے : تاہم کہ کارت خدای و لایب از د : فصل

